

دکتر هوشنگ ایرانی، نخستین شاعر سوررئالیست، نخستین نوپرداز عارف، و از نخستین شاعران شعر متثور در ایران بود. و اصطلاح «جیغ بنفش» او سالیان دراز ورد زبان خاص و عام بود. سر منشاء شعر سهراب سپهری و شعر احمد رضا احمدی، اشعار او بود که پیشتر بدان پرداختیم.^{۱۱۱}

قتل خسرو گلserخی

موثرترین اتفاق در حوزه شعر چریکی، در سال ۱۳۵۲، قتل خسرو گلserخی، شاعر و روزنامه‌نگار بنام بود. او نه شاعری توانمند، نه روزنامه‌نگاری زیرک، و نه منتقد و محقق عالم بود. او انقلابی پیگیر، صمیمی و پرشوری بود که با دفاع معصومانه از مردم محروم در دادگاه شاه (که بطور بسیار استثنائی از تلویزیون سراسری ایران پخش شد) جان‌ش را بر سر آرمانش گذاشت. و مردم دیدند که چگونه فردای آن روز به همراه دوست همزندانش - کرامت دانشیان - او را کشتند.

خسرو گلserخی در دوم بهمن سال ۱۳۲۲ در رشت زاده شد. مدتی در رشت و چندی در قم (نزد پدر بزرگش) زندگی کرد. در دهه چهل به تهران آمد. در روزنامه اطلاعات و سپس کیهان و آیندگان به کار روزنامه‌نگاری پرداخت. در سال ۱۳۴۸ با دوست همفکر و هم‌قلمش عاطفه گرگین ازدواج کرد. از نیمه دوم دهه چهل، شعر و مقالاتش روز به روز، صریح‌تر و ساده‌تر و بی‌پروا‌تر شد تا جایی که آشکارا به دفاع از خط‌مشی چریکی پرداخت.

در فروردین سال ۱۳۵۲ به اتهام قصد ترور شاه، به همراه گروهی دستگیر شد، و در ۲۹ بهمن همین سال اعدام شد.

خسرو گلserخی به هنگام قتل، سی ساله بود.

بعد از مرگ او، از طرف «اداره نگارش» - که عامل سانسور بر

مطبوعات بود - به کار بردن واژه «گل سرخ» و متعاقب آن، شقایق و سیم خاردار،... در نوشته‌ها قدغن شد؛ اگرچه در کمتر اثاثه و پستوی جوان کتابخوانی، تصویرش دیده نمی‌شد.
چند شعر از خسرو گل سرخی، و سپس اشعاری در ستایش او را می‌خوانیم.

شعری نام

بر سینه‌ات نشست
زخم عمیق کاری دشمن
اما
ای سرو ایستاده
نیفتادی
این رسم توست که ایستاده بمیری.
در تو ترانه‌های خنجر و خون،
در تو پرندگان مهاجر
در تو سرود فتح
اینگونه چشم‌های تو روشن
هرگز نبوده است.

با خون تو

میدان توپخانه

در خشم خلق

بیدار می‌شود

مردم

زان سوی توپخانه، بدین سوی

سرریز می کنند،

نان و گرسنگی

به تساوی

تقسیم می شود،

ای سرو ایستاده!

این مرگ توست که می سازد...

دشمن دیوار می کشد

این عابران خوب و مستمیر

نام تو را

این عابران ژنده نمی دانند

و این دریغ هست، اما

روزی که خلق بداند

هر قطره، قطره خون تو محراب می شود

این خلق

نام بزرگ تو را

در هر سرود میهنی اش

آواز می دهد

نام تو، پرچم ایران

خزر به نام تو زنده است.

قبل از اعدام

خون ما

می شکفتد بر برف

اسفندی،

خون ما

می شکفتد

بر لاله.

خون ما

پیرهن کارگران،

خون ما

پیرهن دهقانان،

خون ما

پیرهن سربازان،

خون ما

پیرهن

خاک

ماست.

نم نم باران

با خون ما

شهر آزادی را

می سازد،

نم نم باران

با خون ما

شهر فرداها را می سازد

...

خون ما

پیرهن کارگران،

خون ما

پیرهن دهقانان،

خون ما

پیرهن

سربازان.

لاله‌های شهر من

پیراهنی ز رنگ به تن کرد

با قلب خون فشان

این لاله‌های شهری

از گودهای جنوب شهر

می آیند.

این لاله‌های شهری

از نان و از رهایی مردم

حرف می زنند

این لاله‌های شهری، آیا

در توپخانه

در جاده قدیم شمیران

در اوین

پژمرده می شوند؟

نه

این لاله‌های شهری

می گویند:

باید مواظب هم باشیم

نام مرا مپرس

بگذار از تو من

زیاد ندانم

پیراهنی ز رنگ به تن کرده

با قلب خون فشان
این لاله‌های شهری
از گودهای جنوب شهر می‌آیند.

فردا

شب که می‌آید و می‌کوبد پشت در را
به خودم می‌گویم:

من همین فردا
کاری خواهم کرد
کاری کارستان
و به انبار کتان فقر کبریتی خواهم زد
تا همه،

نارقیقان من و تو گویند:

— «فلانی، سایه‌اش سنگینه

پولش از پارو بالا میره»

و در آن لحظه من، مرد پیروزی خواهم بود

و همه مردم، با فداکاری یک بوتیمار

کار و نان خود را در دریا می‌ریزند

تا که جشن شفق سرخ مرا،

با زلال خون صادق‌شان

بر فراز شهر آذین بندند

و به دورِ نامم مشعل‌ها بفروزند

و بگویند:

«خسرو» از خود ماست

پیروزی او در بست بهروزی ماست

و در این هنگام است

و در این هنگام است
که به مادر خواهم گفت:

— غیر از آن یخچال و مبل و ماشین
چه نشستی، دل غافل، مادر!
خوشبختی، خوشحالی اینست
که من و تو،

میان قلب با مهر مردم باشیم
و به دنیا نوری دیگر بخشیم
شب که می آید و می کوبد پشت در را
به خودم می گویم:
من همین فردا
به رفیقانم که همه از عریانی می گریند
خواهم گفت:

— گریه کار ابرست
من و تو با انگشتی چون شمشیر
من و تو با حرفی چون باروت
می توانیم به عریانی پایان بخشیم
و بگوئیم، به دنیا، به فریاد بلند
عاقبت دیدید ما صاحب خورشید شدیم
و در این هنگام است
در این هنگام است

که همان بوسه تو خواهم بود
کز سر مهر به خورشید دهی
و منم شاد از این پیروزی
به «حمیده»، روسری خواهم داد
تا که از یاد جدایی نهراسد

و نگريد چه هواى سردى است
حيف شد مويم را کوتاه كردم
شب كه مى آيد و مى كويد پشت در را
به خودم مى گويم:

ما همين فردا
كارى خواهيم كرد
كارى كارستان

آخرين شعر خسرو گلسرخى، كه در ديماه ۱۳۵۲ در سلول شماره يك
زندان اوين سروده است را مى خوانيم:

برف كوهستان
گرما داشت

خون ما
در رگ هامان مى جوشيد
زندگى معنى داشت
دامونم

جنگلي كوچك من
دست ما

با دست مردم

گل مى داد.^{۱۱۲}

قتل گلسرخى موج عظيمى در شعر سياسى ايجاد كرد و اشعار
فراوانى در ستايش و سوگش سروده شد كه نمونه هاى از آن را
مى خوانيم:

شکاف

احمد شاملو

زاده شدن

بر نیزه تاریک

همچون میلاد گشاده زخمی.

سفر یگانه فرصت را

سراسر

در سلسله پیمودن.

بر شعله خویش

سوختن

تا جرقه واپسین،

بر شعله حرمتی

که در خاک راهش

یافته‌اند

بردگان

این چنین‌اند.

این چنین سرخ و لوند

بر خار بوته خون

شکفتن

وینچنین گردن فراز

بر تازیانه زار تحقیر

گذشتن

و راه را تا غایت نفرت

بریدن. —

آه، از که سخن می‌گویم؟
ما بی‌چرا زندگانیم
آنان به چرا مرگِ خود آگاهان‌اند.

مرگ شاعر

رضا براهنی

شعر «مرگ شاعر»، امکان چاپ در ایران را نداشت. این شعر به همراه دیگر «شعرهای زندان» براهنی، در مجموعه *ظَلَّ الله*، در سال ۱۳۵۴، در آمریکا منتشر شد که بدان خواهیم پرداخت.

شما خسرو گل‌سرخ‌ی را کشته‌اید
گرچه مطبوعات فقط افتخارات شما را به رخ می‌کشد
گرچه آقای ژرژ پمپیدو هم شاعر است
و گرچه شهبانوی استخوانی ایران هم به عضویت افتخاری
آکادمی خرگوشان پیر فرانسه انتخاب شده
ولی ما می‌دانیم که شما شاعری بنام خسرو گل‌سرخ‌ی را کشته‌اید

آخر ما هم بین آجان‌ها، گروه‌بان‌ها و مأموران سازمان امنیت
جاسوسانی داریم
— شما خسرو گل‌سرخ‌ی را کشته‌اید —

این به افتخارات شما در مطبوعات مربوط نیست
به نفت، به پول

به موکب‌های یونی که بر دوش جلادان سازمان امنیت حرکت
می‌کند

به طرح ابریشم کلاغی جدیدی که کارگران گرسنه بلوچ برای
پوشاندن استخوان‌های موزون شهبانو بافته‌اند

هیچ چیز به هیچ چیز مربوط نیست
و تازه، خبر تیرباران همه جا هست
بی آنکه واقعاً خبر تیرباران در جایی درج شده باشد
و همین علامت آن است که شما خسرو گل سرخی را کشته‌اید

(شاید یکی از افراد یکی از گروهان‌های ارتش که سه ماه ریش
گذاشت تا ده دقیقه در برابر شاه در فرودگاه مهرآباد نقش عالم
روحانیت ایران را بازی کند، به ما خبر داده. یا یک رئیس کلاتری
که در به در به دنبال چریک است به زنش گفته، زن او به زن من
گفته، زن من هم رفته در میدان مجسمه، جیغ زده به همه گفته.
شاید. شاید. شاید آقای دکتر عضدی شخصاً به خود من گفته!)

شما خسرو گل سرخی را کشته‌اید
چون چهار روز بعد بنیاد مولوی را باز کرده‌اید
و چهار ماه قبل کنگره شعر را به راه انداخته‌اید
و شاه ایران هم در شمار نویسندگان برجسته ایران در آمده (این را
دکتر پرویز خائوری، لله مادرزاد نطقه ولد الزنای شاه و شهبانو
نوشته، نه من.)

شما خسرو گل سرخی را کشته‌اید
حتی پیش از آنکه بکشید، کشته‌اید
شما دو هزار و پانصد سال پیش ازین
خسرو گل سرخی را کشته‌اید^{۱۱۳}

شاعر

جهان ما

به دو چیز زنده است

اولی شاعر
و دومی شاعر
و شما

هر دو را کشته‌اید
اول: خسرو گلسرخی را
دوم: خسرو گلسرخی را^{۱۱۴}

دیداری یکسویه

سیاوش کسرانی

به خسرو گلسرخی، شاعر و نویسنده که آخرین دیدارم با او به
هنگام مشاهده تلویزیون بود، و به همراه دوست میهن‌پرست و
شجاعش کرامت دانشیان.

وقتی که آمدی:

بی آشتی پلنگ

وقتی که چشم‌های تو می‌گردید
با آشنا به مهربانی و بیگانه را به خشم
وقتی که استوار نشستی و پرغرور
همچون عقاب قله نظر دوخته به دور
انگشت تو به خواب سبیل
وقتی که دست می‌کشیدی در رؤیا
بر گیسوی دامون، پسرت، تنها.

وقتی که زیر بارش طعن منافقان

می‌خریدی

یا در فضای یخزده تالار

عطر خوش وفا را، پرمسان

در پیکر یکایک یاران
می بوئیدی.

آنگاه
وقتی نگاه تو
برق نگاه کرامت را آغوش می گشود
آنگاه

وقتی که دادگاه
مفهوم کین کرامت بود،
وقتی که تو در آمدی از جامه
شیر بدون بیشه
شمشیر بی غلاف
در حلقه مسلسل و سرنیزه
وقتی که ایستاده صلابادی.

وقتی در آمد سخنت شعر سرخ بود
صدها هزار غنچه ناسیراب
آب از کلام تو می خوردند
رنگ از لبان تو می بردند

وقتی که گفته های تو کوتاه بود
اما بلند بود زنگ خطر هایت
وقتی نفس نفس
تنها سرود ما
در آن سکوت بود هماوایت.

لبخند باشکوه تو چون پیشواز کرد
در واژه نظامی اعدام
مهمان جلف مرگ.

وقتی که قامت
قد می کشید در دل آویز اشک من.

وقتی بهار بود گلی سرخ در قفس
میعادگاه عشق

وقتی که هر سپیده و هر صبح
میدان تیر بود...^{۱۱۵}

اسفند ۱۳۵۲

۱۳۵۳ ه. ش.

سال ۱۳۵۳، از یکسو، سال تسلط کامل رژیم پهلوی بر اوضاع سیاسی ایران و دستگیری عمده مخالفان و خاموش کردن رادیوهای شان در عراق بود؛ و از دیگر سو، سال آغاز تنش جدی بین ایران و آمریکا؛ سالی که شاه رسماً اعلام کرد که: «من از حقه بازی های مقامات پتاگون و نمایندگان نظامی و غیرنظامی آنها خسته شده ام».^{۱۱۶}

و آمریکا نیز به دنبال تورم اقتصاد جهانی و بحران روابط اقتصادی میان ایران و آمریکا، حقایق نقض حقوق بشر در ایران را بهانه کرده و شاه ایران را در وسایل جمعی دنیا محکوم می کند،^{۱۱۷} و شاه در مصاحبه‌ئی با روزنامه نگاران خارجی در پاسخ به انتقادکنندگان می گوید:

«ایران برنامه های خود را تغییر نمی دهد. ما کشور مستقلی هستیم و

قصدداریم از تمامیت و استقلال خود دفاع کنیم. تشخیص اینکه به چه چیزی نیاز داریم، مربوط به خودمان است».

و می‌افزاید:

«آیا ایالات متحده آمریکا و کشورهای غیرکمونیزست جهان می‌توانند از دست دادن ایران را تحمل کنند؟ آیا راه دیگری در پیش دارید؟ اگر ایران در معرض خطر فروپاشی قرار گیرد چه می‌کنید؟ [...] اگر سیاست پشتیبانی از دوستان‌تان را ادامه ندهید، چه کسانی حاضرند پول و خون‌شان را نثار کنند؟ شق دیگر، فاجعه اتمی یا ویتنام‌های دیگر است».^{۱۱۸}

متعاقب احساس چنین خطری است که حزب فراگیری به نام «حزب رستاخیز» در ایران تأسیس می‌شود و همگان موظف می‌شوند که به عضویت آن درآیند، و همه مجلات و کتب و جنگ‌های مخالف، تعطیل و توقیف می‌شوند.

در سال ۱۳۵۳، شعر، برنده‌ئی از جایزه فروغ نداشت.

نشریات

در جریان توقیف و تعطیل عمومی نشریات در سال ۱۳۵۳، هفته‌نامه فردوسی - جنگالی‌ترین هفته‌نامه ادبی دهه چهل به بعد - نیز توقیف و تعطیل می‌شود، و فقط چند مجله ادبی همچون نگین و رودکی و تماشا که به لحاظ سیاسی بشدت بیرنگ‌اند اجازه ادامه کار می‌یابند. در این سال مجموعاً سه چهار جنگ قابل اعتنا نشر می‌یابد که مهمترین آنها عبارت بودند از: کتاب الفبا، کتاب امروز، و باران.

هیچکدام از این جنگ‌ها، مطلب چشمگیری در ارتباط با شعرنو ندارد.

تعداد کتب شعرنو پخش شده در این سال، کمتر از پانزده عنوان بود.

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۵۳

- حمیدی، جعفر / ابر باران بار. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳، ۷۴ ص.
- رنوف، هوشنگ / سفره خورشید. - خرم‌آباد: بی‌نا، ۱۳۵۳، ۴۹ ص.
- زند، ایرج / زمزمه‌ئی در پائیز با شعر. - تهران: گام، ۱۳۵۳، ۱۰۱ ص.
- ساهر، حبیب / کتاب شعر ساهر. - تهران: نبی، ۱۳۵۳، ۷۹ ص.
- شاکری یکتا، محمدعلی / عطش از دریچه آفتاب. - تهران: چاپخش، مهر ۱۳۵۳، ۸۷ ص.
- مطهری، سیاوش / در این شرابسالی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳، ۸۴ ص.
- میلانی، پروانه / هیچکس نمی‌داند. - تهران: بی‌نا، اسفند ۱۳۵۳، ۹۴ ص.
- وجدانی، محمد / طلوعی در غروب. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳، ۱۲۶ ص.
- وجدی، شاداب / به یاد تشنگی کوهپایه‌های جنوب. - تهران: فرهنگ، ۱۳۵۳، ۱۱۲ ص.
- یوردشاهیان، اسماعیل (عنا) / مرثیه‌های کولی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۳، ۷۸ ص.
- کیانوش، محمود / بررسی شعر و نثر معاصر. - تهران: رز، ۱۳۵۳، ۲۰۰ ص.

از مجموعه‌های قابل اعتناء سال ۱۳۵۳، دو مجموعه با نام‌های در این شرابسالی و عطش از دریچه آفتاب بود که نمونه‌هایی از هر مجموعه را می‌خوانیم.

عطش از دریچه آفتاب / محمدعلی شاکری یکتا

شاکری یکتا، محمدعلی / عطش از دریچه آفتاب. - تهران: چاپخش، مهر ۱۳۵۳، ۱۸۷ ص.

باور

پرنده در باد نقبی زد.

باری

اگر تمامی شب را

بال بر راه آشوبگر سائیده باشد

سپیده ره آوردی خواهد شد

که در لفافه شب،

اورا

خورشیدی ارمغان دهد.

پرنده در باد نقبی زد

تا سوز سنگ و

گلوله و

دست را

به خطر بنشیند.

□

پرنده باور من شد.

حقیقت من شد.

رهایی

انگار

از همه سو می آمد

و دسته مشعلدار

در کوچه می دوید

مثل پرنده ای

که باور من بود.

قصیده کوتاه سفر

۱

من از اطراقگاه عشق‌های مرده می‌آیم.
مرا با خویش در بهت سکوت سرد برف آلود
حرفی هست.

مسیح‌آوار،

صلیب کوه را بر دوش چشم خویشتن
هموار می‌سازم،
که تا دریاچه را با آب شور تشنگی زایش
سلامی گرم بفرستم.
سکوتش ضجه تلخی است.
زالال آبی‌اش در خوف ناهنجار فصل سرد
خوش‌رنگ است
چراغش کور سوی صادقی دارد
که تا عابر
خطوط سرخ صبحی پاک را
در یاد بسپارد.

۲

من از اطراقگاه عشق‌های مرده در صبح کویر سرد می‌آیم.
و از انسان و خنجر حرف‌ها دارم.
به «راه و رسم منزل‌ها»
من انسان را که تنها راه می‌پوید
و خنجر را که در هر راه می‌روید
به چشم خویش می‌بینم.
به چشم خویش می‌بینم که هر دستی

چراغی را به خود بفشرده و
همگام هر چشمی پریشان است.

و هر پای

شکسته،

خسته،

خون آلود

از هر خار و خارا سنگ ترسان است.

صدای خنده فریادی است،

صدای گریه هم فریاد و

هر فریاد

در هر حلق،

چراغ مرده آویز بر دیوار.

زمستان ۱۳۵۰

در این شرابسالی / سیاوش مطهری

مطهری، سیاوش / در این شرابسالی. - تهران: بی نا، ۱۳۵۳، ۸۴ ص.

آهو

حق با تو نیست، برادر

تقصیر با تو ست

وقتی چراغ دست تو بود

آن شب چراغ، گم شد

گاه است اشتباه را نمی بخشایند

گاه است اشتباه، با خیانت هم پهلوست.

وقتی تفنگ دست تو بود

آهو گذشت از گذر تیر
حق با تو نیست دیگر
حق با آهو ست.

دیگر تفنگ نیست با تو
زنجیر با تو ست.

گرم

برای: خسرو گل سرخی

[توضیح اینکه این شعر در چاپ دوم مجموعه در این شرابسالی در سال
۱۳۵۷، به کتاب افزوده شده است.]

وقتی صدای پای قراول‌ها
چشم تو را ز خواب تهی می‌کرد
و خشم را، چنان سگ هاری، به سوی تو
رم می‌داد
بر بسترت - پتوی نظامی -
در خویش می‌نشستی و می‌گفتی:
- «همسایه‌ام چرا
همسایه‌ام، رفیقم، همسنگرم چرا!
همباورم چرا؟»
وانگه عرق نشسته ز افسوس
در خویش می‌شکستی و می‌خفتی.

وقتی صدای ساعت دیواری
خواب از نگاه گرم تو می‌دزدید

وان چشم‌های میشی خشم‌آلود
می‌کوفت سر به سینه بیداری
بیزاری
بر بسترت، پتوی پر از ساس،
در خویش می‌نشستی و می‌گفتی:
«اما مگر به راستی و مردی
پیمان‌مان دریغ و دروغی داشت؟
سوگندمان مگر نه مکرر بود
وز مرگ و خون و عشق، سخن می‌گفت؟
از خصم، غیر کینه نمی‌خواهم
وین کوله کوله پستی و نامردی،
اما چرا
همسایه‌ام، برادر همراهم؟»

اما دوباره خواب تو را می‌برد
از کوچه‌های سرد دل‌آزاری
از دخمه‌های وحشت و بیزاری
تا دامن طلوع پر از یاقوت
تا سرزمین انسان
تا لطف گاهواره و تابوت
اما دوباره خواب، تو را می‌خواند
با لای لای ساعت دیواری...

افسوس...

در خواب نیز، کابوس،
همسایگانیت می‌گفتند:

— «آری گناه با او بود
ما بره‌های بی‌گنهی بودیم
او بود گرگ گله‌ما، او بود.»

۵۲/۱۱/۳

۱۳۵۴ ه. ش.

سال ۱۳۵۴ همچنان سال سیر نزولی کمیت و کیفیت شعرنو و تشدید بحران سیاسی — اجتماعی کشور است.

در این سال ظاهراً فقط یک جنگ به نام سپیدار و پانزده مجموعه شعرنو منتشر شد که به رغم ارزش نسبی بعضی از مجموعه‌ها، هیچکدام حادثه‌ئی به شمار نمی‌رفت.

چاپ نخست کتاب ظل‌الله از دکتر رضا براهنی هم در همین سال منتشر شد.

ناشر ظل‌الله، ابجد، و محل انتشار آمریکا بود.

جایزه شعر فروغ در سال ۱۳۵۴، به سهراب سپهری (به عنوان مطلق هنر) و به اسماعیل شاهرودی تعلق گرفت.

نشریات

در سال ۱۳۵۴ ظاهراً فقط یک نشریه به نام سپیدار اجازه نشر یافت. مطالبی که در ارتباط با شعرنو در سپیدار به چشم می‌خورد، نقدی بر جدال با مدعی (مصاحبه علی‌اصغر ضرابی با دکتر اسماعیل خوئی) به نام «جدال با مدعی علیه» از محسن عدنانی و شعری از سیاوش کسرائی بود.

مجموعه‌های شعرونو در سال ۱۳۵۴

- آدیش، هور / تا دم جاده‌های صبح. - تهران: دنیای دانش، ۱۳۵۴، ۶۸ ص.
- آقاسی، داراب / چراغ ناسوخته. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۷۵ ص.
- اصلانی، محمدرضا / برتفاضل دو مغرب. - تهران: زوار، ۱۳۵۴، ۱۱۰ ص.
- براهنی، رضا / ظل‌الله. - آمریکا: ابجد، ۱۳۵۴، ۱۷۲ ص. [چ ۲، تهران: ۱۳۵۸، امیرکبیر]
- بنیاد، شاپور / چند شعر در وادی کتاب عشق و چشم (دفتر دوم). - تهران: کتاب نمونه، ۱۳۵۴، ۶۲ ص.
- پچراک‌منش، محمدرضا / شکوفه‌های سرخ سیب. - تهران: پیوند، ۱۳۵۴، ۵۸ ص.
- دستغیب، مینا / با چشمانی از خاکستر. - شیراز: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۹۹ ص.
- دها، محسن / افق روشن. - تهران: سپهر، ۱۳۵۴، ۸۷ ص.
- عسگری، میرزا آقا / فردا اولین روز دنیاست. - تهران: گام، ۱۳۵۴، ۸۵ ص.
- قاسمیان، مینا / رهائی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۶۸ ص.
- طباطبائی، همایون‌تاج / لحظه‌های مکرر ویرانی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۹۱ ص.
- عبدالملکیان، محمدرضا / مه در مه. - تهران: گام، ۱۳۵۴، ۷۰ ص.
- موحد محمدی، ضیاء / بر آب‌های مرده مروارید. - تهران: پخش از آگاه، ۱۳۵۴، ۸۲ ص.
- نجات، هوتن / در کنار هم. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۶۷ ص.
- واحدی، غلامرضا / سایه روشن. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۴، ۱۸۸ ص.
- وطن، اکبر (گردآورنده) / اسلام و آبی تازه‌اش باید. - تهران: امیر، ۱۳۵۴، ۶۶ ص.

ظل‌الله / رضا براهنی

براهنی، رضا / ظل‌الله. - آمریکا: ابجد، ۱۳۵۴، ۱۷۲ ص. اج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸]

نمی‌دانم آیا ظل‌الله را هم می‌شود جزء مجموعه شعرهای دهه پنجاه محسوب داشت یا نه، چون اساس کار ما، مجموعه‌هائی است که در ایران چاپ می‌شده است، ولی به نظر می‌رسد که چند مجموعه از این امر می‌تواند مستثنی شود: مجموعه‌هائی که شاعران آن در ایران می‌زیسته‌اند و شعرشان محصول مستقیم اوضاع اجتماعی - سیاسی در ایران بوده است؛ که از این جمله بود مجموعه ظل‌الله.

از سال‌ها پیش، از دوران مشروطیت - به سبب خفقان در ایران و علل دیگر - تعدادی از کتاب‌ها و نشریات فارسی زبان در خارج از کشور به چاپ می‌رسید. پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، با خروج عده زیادی از روشنفکران از ایران، چاپ کتاب و نشریه در خارج، رشد شتابان گرفت، و در دهه پنجاه، با آغاز جنبش چریکی و فعال‌تر شدن کنفدراسیون جهانی دانشجویان و تشدید سانسور در ایران، بخشی از کتاب‌های نوشته شده در داخل نیز برای چاپ به خارج فرستاده شد که از جمله آن کتاب‌ها، مجموعه‌ئی از رضا براهنی به نام ظل‌الله بود.

براهنی - که به هنگام چاپ ظل‌الله در آمریکا به حال تبعید به سر می‌برد - درباره نطفه‌بندی و شکل‌گیری این کتاب می‌نویسد:

«[...] نطفه کتاب حاضر در ابتدا در زندان بسته شد؛ چرا که زندان شامه آدمی را نسبت به شقاوت تیزتر می‌کند؛ و هر چیز ساده‌ای، با خشونت تصویری خود، به وسط گود پرتاب می‌شود و هر تصویری با برهنگی برای خود کل زندگی را به مبارزه می‌طلبد. و حقیقت اینکه در این شعرها من اصلاً سعی نکردم از تخیل خود مایه بگذارم؛ چرا که دوزخی که زندانی در آن زندگی می‌کند، خود آفریده تخیلی است شوم و جهنمی، که

همان تخیل جلادان شاه باشد. دیگر احتیاجی نیست که تو خیال کنی. دوزخ مهیا شده آنچنان خیالی آفریده شده که تو اگر از واقعیتش گزارش بدهی، بزرگترین خیال‌ها را کرده‌ای.

ازین مجموعه، «کبوتران» و «چراغ آخر» محصول کار زندان است، به استثناء چند سطری از «چراغ آخر» که پیش از زندان گفته شده، حتی چاپ هم شده بود. نطفه‌ی یکی دو شعر، مثلاً «بازجویی از یک دهاتی ایرانی»، پیش از زندان بسته شده بود و با تغییراتی در این مجموعه چاپ شد. بقیه‌ی شعرها، همه یکجا محصول بعد از زندان است، بجز «شعری که ادامه دارد» که وضع و حال دیگری دارد و توضیحش در آغاز خود شعر داده شده. ولی غرضم از «بعد از زندان» هم آن نیست که من به محض بیرون آمدن از زندان شروع به شعر گفتن کردم. دو شعر از دفتر حاضر، یعنی «مرد» و «بازی تا کی؟» در ایران گفته شد، و باقی در طول سه ماه و نیمی که پس از ورود به آمریکا، مهمان دانشگاه آیوا بودم و در آرامش آن شهر، قدری از آسایش خاطرم را باز یافتم. [...]

و اما درباره‌ی شعرهای این مجموعه باید بگویم که این شعرها با همه شعرهای معاصران من در ایران این فرق اساسی را دارد که آنان، به دلیل سانسور شدید در داخل کشور، همه چیز را شدیداً در استعاره و تمثیل و سمبول می‌پیچانند و چاپ می‌کنند و در نتیجه باری مضاعف بر واقعیت تحمیل می‌کنند؛ ولی من استعاره و تمثیل و سمبول را در خدمت واقعیت به کار می‌گیرم. به همین دلیل آنان بر شکل تأکید می‌کنند و از طریق شکل خرد شده و دچار خفقان شده خود، خفقان را نشان می‌دهند و در واقع شکل شعرشان مظهر خفقان است؛ اما من شکل شعر را در آزاد شده‌ترین صورتش به کار می‌گیرم تا واقعیت خفقان را در منتهای سماجت و وقاحتش ارائه داده باشم. و این نوع کار، هم در میان ما ایرانیان، و هم در میان دیگران، تاریخی خاص خود دارد.

شعری هست که از «سمبولیسم» قرن نوزدهم غرب سرچشمه

می گیرد و بطور کلی تمام دنیا را تحت تأثیر قرار می دهد. از مالارمه و ورلن و رمبو و کلودل و والری و سن ژون پرس در فرانسه بگیر و بیا تا الیوت و پاوند در زبان انگلیسی؛ و در خاورمیانه از احمد هاشم ترک و نازک الملائکه عرب بگیر و بیا تا نیما و احمد شاملو و نادرپور و حتی مهدی اخوان ثالث خودمان. این سنت جدید از شعر اروپا برخاست و ملل دیگر دنیا را هم در زیر چتر تأثیر خود گرد آورد؛ و هنوز هم این شعر اثر دارد و آخرین نمونه اش، شعر به اصطلاح «موج نو» است که چند سال پیش در ایران سر و صدایی کرد و فروکش کرد. این سنت، یک سنت سفیدپوست اروپایی - آمریکایی است که مرا نیز در گذشته تحت تأثیر خود گرفته بود و بعضی از تغزلات من در این سنت و روحیه است؛ البته به زبان خاص خود من. این سنت، بهار و عارف و نسیم شمال و عشقی و دهخدا و ایرج و تصنیف سازان و مرثیه سرایان اجتماعی حول و حوش مشروطیت، و سنت اجتماعی ملانصرالدین و هوپ هوپ نامه صابر را، که بر دهخدا و عشقی و عارف و نسیم شمال سخت اثر گذاشت و بر بهار و ایرج هم بی تأثیر نبود، و حتی بعدها حیدربابای شهریار را هم در هاله تأثیر خود گرفت، از مد نظر دور داشته است و از ساختمان اورگانیک شعر، از آن چیزی که من در نوشته های ده سال پیشم از آن به عنوان هماهنگی بین شکل ظاهری، شکل درونی یا ذهنی، و محتوا یاد کرده ام، حداکثر استفاده را برده است و بطور کلی می توانم گفت که در شعر خود من این سنت در کتاب گل برگستره ماه، به نوعی کمال، البته از نظر خود من، دست یافته است. ولی این فقط یکی از جنبه های کار من بود و یکی از سنت های شعری من.

برای من نوع دیگری از شعر هم وجود داشته است که از «تبر» (سال ۳۷)، «تنها پشت درها» (سال ۳۹ تا ۴۰) و آهوان باغ شروع می شود به منظومه جنگل و شهر (در سال ۴۲)، «برانگیختگی»، «یادهای بامدادان» و «منظومه یک زندگی منشور» در کتاب شبنم از نیمروز (سال ۴۴)، منظومه

«مصیبتی زیر آفتاب» (سال ۴۴) و اکثر شعرهای اجتماعی کتاب مصیبتی زیر آفتاب (امیرکبیر، ۴۹) می‌رسد و بعد از آنجا با استفاده از سنت دیگری که بدان هم اکنون اشاره خواهم کرد می‌رسد؛ به ظل‌الله که همان شعرهای زندان باشد.

در غرب، سنتی دیگر به وجود آمد، بویژه بعد از جنگ دوم جهانی، مرکب از آواز، گفت‌وگو، آوازهای دسته‌جمعی، حرکات معترض اجتماعی، خطاب و تحریک و تشجیع، دشنام و طعن و لعن، آمیزه‌ای از وزن و بی‌وزنی، و استفاده از تمام کلمات زبان؛ نه تنها آن کلماتی که شاعرانه شناخته شده‌اند و یا ممکن است شاعری تر و تمیزشان کند و اذن دخول در حریم شعر برایشان صادر کند.

این شعر، نخست از آوازهای فردی و جمعی سیاهان ستم‌دیده غلغله زد و جوشید و گروهی از سپیدان را هم به خود جلب کرد و بعد موسیقی را هم وارد حریم خود کرد؛ و بعد حتی آوازها و سرودهای سرخپوستان آمریکا را هم وارد بطن خود کرد؛ طوری که برای مثال الن گینزبرگ و جروم راثنبرگ، دیگر شعرخوانی ساده مطرح نبود، بلکه آواز و رجز هم مطرح بود و برای امثال فرلینگتی آلت موسیقی هم مطرح بود و بعدها در محافل مختلف آمیزه‌ای از آلات مختلف و شعر و رقص و فریاد هم مطرح بود؛ و بویژه گروهی از سیاهان مجبور بودند شعر را بدل به نوعی فریاد علیه بیداد اجتماعی بکنند، و این سنت را در برابر سنت سپید، سنت سپید خالص قرار دهند؛ و گروهی از سپیدان مخالف با خررنگ‌کنی‌های سرمایه‌داری و دولت در آمریکا هم یکجا به کمک این نهضت بزرگ فرهنگی آمده بودند؛ و چون جامعه آمریکایی بعد از جنگ دوم و بعد از جنگ کره، و افسرده و نومید از جنگ ویتنام داشت پوست می‌انداخت و کش می‌آمد و در اعتصابات نشسته به پا می‌خاست تا صدای معترضش را به گوش جهانیان برساند، و زن آمریکایی نیز بتدریج سربلند می‌کرد تا گردن از قید بندگی مرد بیرون کشد و سر برکشد، آنچه از آمیزش جمیع

سنت‌های متحرک و جامع و پر قدرت به وجود آمد، شعر را از صورت ساده کلامی‌اش درآورد و در میان هنرهای دیگر یله‌اش کرد. بر این مجموعه رنگین بیفزایید نفوذ شعر و آواز سرخپوستی را، شعر مرکب از وزن و بی‌وزنی را، و شعر توأم با موسیقی را، و شعری را که کاریکاتور و مضحکه شعر واقعی است، ولی خود سرپا شعر هم هست - چرا که جد و هزل و مصیبت و طنز را درهم می‌آمیزد و معجونی از تمام هنرها را در وجود، و با حضور شعر اعلام می‌کند. این شعر از ادبیات توده‌ها، از رجزخوانی و خطاب و مقابله و محاکات و نمایشنامه، شعر و نثر رسمی، و تراژدی و کمدی منتهای استفاده را می‌کند و چیزی تحویل می‌دهد که تمام روح و تن آدمی را موقع ارائه دادن به حرکت درمی‌آورد. فرض کنید که آدم در یک شعر، حرکات و کلمات نوحه سینه‌زنی، نثر چرند و پرند دهخدا، طنین پرصلابت قصیده، نثر رسمی گلستانی، و اصطلاحات و تعبيرات هوپ هوپ نامه صابر و عارفنامه ایرج را درهم بیامیزد و بر آن نوعی موسیقی و آهنگ چند آلت خشن موسیقی، مثلاً ریتم ریز و سریع ضرب ایرانی را بیفزاید، و البته نه یک نفره، بلکه چند نفره اجراش کند. منظورم این است که سنت این شعر بعد از جنگ، به سنت شعر مشروطیت، و نثر و تصنیف و ترانه و تعزیه‌خوانی‌های دوران مشروطیت نزدیک‌تر است تا حتی به روحیه غرب. و من این را یک بار آزمایش کردم در شعرخوانی سمینار نویسندگان بین‌المللی در آیواسیتی: شعری را که درباره مرگ پابلونرودا گفته بودم به کمک یک شاعر سیاهپوست، زولو، از افریقای جنوبی، که طبل بزرگ را می‌زد، یک شاعر مالایایی، که طبل کوچک را می‌زد و در عین حال بدیهه‌سرایی می‌کرد - منتها از روی نقشه - و شاعر سیاهپوستی از اهالی باریادوس که روی میزی رنگ گرفته بود و شاعرهای فلسطینی که با دیگران در دسته کر شرکت داشت، اجرا کردم. یعنی فارسی کر را می‌خواندم و ترجیع‌بند کر را این چهار نفر اجرا می‌کردند و بعد سکوت می‌کردند تا من تکه‌ای از شعر را اجرا کنم. و بعد

طبل می آمد و نام نرودا از اعماق برمی خاست و تمام کلمات را تسخیر می کرد و بعد طبل بود و سکوت، و من بقیه شعر را می خواندم و بعد دسته کر بود و شعر و حرکت؛ و حقیقت اینکه به این چهار تن ریتم های نوحه خوانی و سینه زنی را یاد داده بودم؛ و ما جلوی دوست نفر، بدون میکروفون و با دو طبل و یک رنگ گرفتن و پنج صدا الم شنگه ای به راه انداختیم که وقتی سکوت کردیم، مردم، انگار از یک کرة دیگر آمده اند، نمی دانستند که حرکت و هیجان ما را چگونه پاسخ بگویند. و حقیقت اینکه من از غرب چیزی بر این مجموعه نیفزوده بودم؛ عناصر هنری یکی از کشورهای دنیای سوم را گرفته، تمیمش داده بودم به بقیه آن کشورها؛ و صدای جمعی ما، یک هیجان جمعی به وجود آورده بود. نوعی هنر اشتراکی؟ نمی دانم.

بسیاری از شعرهای حاضر از یک سو مرا به آن حرکتهای اصیل اجتماعی مشروطیت پیوند می زند؛ و از سوی دیگر به ریشه های اصلی و اساسی هنر توده در ایران، هم ترکیش و هم فارسیش. و به همین دلیل برای من مخاطبی از نوعی دیگر به وجود می آورد که حتی بسوادها - که فرهنگ شان به دلیل همان فولکلورشان گاهی به مراتب غنی تر از حریم باسواده است - هم در حریم آن به آسانی می گنجند. [...]

این قبیل برداشت های راحت و ساده از زبان، و برخوردهای راحت تر در زبان ترکی و فارسی، و تمرین هایی که من با مضامین اجتماعی در شعرهایی از نوع «چلچله ها» در شبی از نیمروز و مصیبتی زیر آفتاب کرده بودم و بعدها در بیش از پنجاه شعر که هنوز چاپ نشده، ادامه داده بودم، مرا از نظر حرفه شاعری می رساند به شعرهای ظل الله، که بدون شک بسیاری از تمرین های قبلی من از هر دو سنت را هم در بر دارد، با این فرق که دیگر سنت عصیان بر بقیه عناصر می چربد.

و البته همه شعرها هم در یک روال و آهنگ نیست. من کوشیده ام هم با بی وزنی تمرین بکنم، هم با موزون، و هم با ترکیب وزن و بی وزنی. یعنی

همانطور که تجربه انسان پایان‌ناپذیر است، من با این کتاب تجربه‌های ناچیزم را ادامه داده‌ام - و هنوز هم البته ادامه می‌دهم - و هم خودم را در مسیر تجربه‌های نو دیگران که در شعر ما به دلیل خفقان مسکوت گذاشته شده، قرار داده‌ام. در عین حال تغییرات ناچیزی هم داده‌ام در سطر سازی شعرهای بی‌وزن (مثلاً سعی کرده‌ام دشواری فعل‌های مرکب از نوع «سوار شده»، «بریده باشند»، «کویده می‌شود» و غیره را - از طریق حمل جزء ضعیف این افعال یعنی «شده»، «باشند» و «می‌شود» و غیره به سطرهای بعدی - حل کنم، تا اولاً هر مصرع شخصیت خاص خود را داشته باشد و ثانیاً کلمات پر قدرت و عامل عمل و حامل تصویر در سطرهای مستقل بمانند) و در شعرهای بی‌وزن و موزون، بازی‌هایی با حرکات صوری و کتابت کلمات کرده‌ام که شعر را به آن چیزی نزدیک می‌کند که نامش را در این سوی عالم گذاشته‌اند: شعر عینی؛ گرچه ما ازین نوع شعر قرن‌های قرن داشته‌ایم؛ و هر کسی که یک بار به کتاب شمس قیس رازی نگاه کرده باشد، و «مشجر» آن کتاب را دیده باشد، می‌داند چه می‌گویم.

و به هر طریق من ادامه داده‌ام. و مگر انسان امید و ادامه انسان نیست؟

نیویورک، اول مرداد ۱۳۵۴، ۱۱۹

با اینهمه، ظل‌الله، در سال ۱۳۵۴، به سبب خفقان و جو پلیسی حاکم بر ایران، وارد ایران نشد و طبیعتاً بازتابی نیافت. دو نمونه از شعرهای مجموعه ظل‌الله را می‌خوانیم:

وظیفه

وظیفه من به سادگی این است که به هر جوان روستایی که از

روبه‌رو می‌آید، یک آره - دندان - کوسه بدهم

(شمشیر سرخ عدل برای اینکه

برای اینکه شرف پیر اشراف را دو نیم کند)

یک سناتور، با یک بواسیر عرق کرده به بزرگی گردو
یک سرلشگر، با غبغبی به بزرگی سرطان.

— جانی سرطان! سرطان! سرطان! —

دو وکیل مجلس در حال کف زدن
و تمام اعضاء محترم فرهنگستان

— که معمولاً عمر نوح می کنند —

و یک دستگاه پیچیده عینکی

— که عینکش را برای تعقیب من تنظیم می کند —

به من می گویند که از آره — دندان کوسه ام استفاده کنم

وظیفه من به سادگی این است که به هر کارگری که از کارخانه
بیرون می آید، یک آره — دندان کوسه بدهم

(شمشیر سرخ عدل برای اینکه

برای اینکه شرف سرمایه دار را درست از فرق بواسیر دو نیم کند)

من این را فهمیده ام که آنچه یک کارگر می فهمد من نمی فهمم

او می تواند کفش بدوزد، من نمی توانم

می تواند خشت روی خشت بگذارد، من نمی توانم

می تواند برف بروید، من نمی توانم

می تواند نوک سوزن را از نیش عقرب تیزتر کند و ک... تنگتر از

ک... مورچه برایش بسازد، من نمی توانم

می تواند نان بپزد، من نمی توانم

کتابی که من می خوانم، شکم کسی را سیر نمی کند

کتابی که من می نویسم، نوک سوزنی را تیز نمی کند

من باید عوض می شدم و شده ام